

■ **محمد رضا کاشانی**

در روزهایی که برما گذشت، یکی از فعالان دیر پای سیاست معاصر ایران که از اساتید نامدار دانشگاه سوربن پاریس نیز بود، روی از جهان برگرفت و رهسپار ابدیت شد. زنده یاد پروفسور احمد خلیلی نواده مرحوم آیت‌الله‌العلّٰمی حاج‌میرزا حسین خلیلی تهرانی از صادرکنندگان فتوای مشروطیت ایران و خواهرزاده آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی رهبر نهضت ملی ایران بود که از دوران جوانی به عنوان منشی در برخی کمیسیون‌های مجلس شورای ملی حضور داشت و از همین طریق با بسیاری از مقولات و شخصیت‌های سیاسی وقت آشنایی پیدا کرد. ایشان با الهام از اندیشه‌ها و مبارزات سیاسی آیت‌الله کاشانی، از آغازین مراحل نهضت ملی ایران در این جنبش حق طلبانه و مردمی حضور داشت و از نزدیک شاهد فراز و فرودهای آن بود.وی در مردامه ۱۳۳۲ و هنگام حمله حامیان دکتر مصدق به جلسه سخنرانی منزل آیت‌الله کاشانی، از سخنرانان آن مجلس بود و محمد حدادزاده – که از سوی مهاجمان به شدت مجروح شده بود– توسط وی به بیمارستان انتقال یافت. دکتر خلیلی پس از رسیداد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و با سر خوردگی از دلخالت‌های امریکا و انگلیس در به شکست کشاندن نهضت ملی، ایران را ترک کرد و در دانشگاه سوربن پاریس به تحصیل پرداخت و سپس به تدریس جامعه‌شناسی سیاسی اشتغال یافت. پروفسور خلیلی در دوران اقامت امام خمینی در نوفل لوشاتو به دیدار ایشان رفت و از جانب امام در دوران نخست‌وزیری غلامرضا ازاری‌های به ایران سفر کرد. او پس از پیروزی انقلاب و درسیف‌های خود به ایران با شهید آیت‌الله دکتر بهشتی و شهید دکتر سیدحسن آیت‌گفت‌وگوها و مشاورت‌هایی سازنده داشت. آشنایی نویسنده با آن بزرگوار، به لطف دکتر سیدمحمود کاشانی میسر شد. از رهگذر این ارتباط و مؤانست،گفت‌وشنودهای تاریخی فراوانی با وی انجام دادم که بسیاری از آنها در نشریات تاریخی کشور منتشر شده و برخی از آنها نیز در آینده انتشار خواهد یافت. دکتر خلیلی شخصیتی آرام، متفکر، متواضع و امیدوار داشت و دانسته‌های خود را سخاوتمندانه در اختیار مخاطب می‌نهاد. زندگی ساده و درویشی ایشان نیز– به‌رغم پیشینه علمی و سیاسی در خور توجه– بر جذابیت منش و رفتارشان می‌افزود و معاشران را به احترام او می‌داشت. آنچه هم یکنک و به نیت بزگداشت این دوست افتید به شما تقدیم می‌شود، پارهای از خاطرات و نکاتی است که آن مرحوم در باره مقولات مهم تاریخ معاصر ایران با صاحب این قلم در میان گذاشته و هم اینک در قالب صفحه‌ای که پیش‌روی شماست، تدوین شده است. امید آنکه تاریخ‌پژوهان معاصر را مفید آید.

■ **مرجعی که رساله عملیه نداشت!**

زنده‌یاد پروفسور احمد خلیلی فرزند آیت‌الله حاج شیخ محمود خلیلی و نوه آیت‌الله‌العلّٰمی حاج میرزا حسین خلیلی تهرانی بود.وی از سیره آن مرحع نامدار خاطراتی باب و خادوگامی داشت که یکی از آنها به شرح این‌نگار زند نقل نمود: «کنته‌ای که می‌خواهم برای شما از حاج میرزا حسین بگویم این است که ایشان مرجع تقلیدی بود که رساله نداشت! ولی این که مثلاً رساله عملیه داشته باشد، نداشت. هر چه را هم که مردم می‌پرسیدند، حضوراً جواب می‌داد و در عین حال می‌گفت همان رساله‌های موجود را عمل کنید کافی است. این حرفی بود که پدرم نقل می‌کرد. می‌گفت می‌خواه‌ها هم می‌آیند و رساله می‌خواستند، می‌گفت من رساله ندارم، همین رساله‌هایی که هست کافی است، در حالی که هم‌اکنون هم شیخ‌عبدالله مازندرانی رساله داشتند، ولی ایشان نداشت. اصرار هم که می‌کردند، حاضر نمی‌شد بدهد. بنی آیت‌الله مازندرانی، آیت‌الله آخوند خراسانی و آیت‌الله حاج میرزا حسین خلیلی، مسن ترشح‌انجام آرمیزا حسین بود. آن دو جوان تر بودند، تا مدتی هم بین این سه، مرجع تقلید اول بود و مراجع تقلید متعدد وجود نداشتند. این مربوط به قبل از این است که آخوند خراسانی و دیگران مرجع شوند.»

■ **در نیجف بسیاری علمای می‌گفتند**

■ **گناه بر دار شدن شیخ فضل‌الله به گردن ماست!**

شهید آیت‌الله شیخ فضل‌الله نسوری از پیشگامان حرکت‌های اصلاحی معاصر به شمار می‌رود. او مبارزات خود را از ماجرای تنباکو آغاز کرد و در ایجاد مشروطیت نیز حضوری فعال داشت. دکتر خلیلی بخش‌هایی از پدر و دیگر فعالان روحانی و سیاسی شنیده بود، بدین شرح برای نگارنده بازگو کرد: «در مشروطیت ایران هم، واقعیت این است که آشیخ فضل‌الله نوری پیش‌قراول بود و آیت‌الله بهبهانی و آیت‌الله قلی‌طباطبایی بعداً آمدند. او از زمان تحریم تنباکو در تهران سابقه سیاسی داشت و در آن ماجرا فعال بود.درحالی‌که در آن دوره، آن دو حضور سیاسی چندانی نداشتند. مثل اینکه خودش هم به نیجف رفته بود و برای تسهیل در امر مشروطه مذاکراتی هم کرده بود. غیر از اینکه نامه‌هایش می‌رسید، مثل اینکه خودش هم نیجف رفته بود و به وسیله آشیخ عبدالله مازندرانی با آن دو بزرگوار دیگر هم مذاکراتی کرده بود. می‌دانید که شیخ فضل‌الله و آشیخ عبدالله هر دو مازندرانی بودند. به هر حال بعدها در مطالعاتم در روزنامه و مکتوبات شیخ فضل‌الله به این نکته برخوردم که می‌گوید: من بوسدم که آقایان نجف را به مشروطه راضی کردم… به هر حال پیشقدم مشروطیت در ایران شیخ فضل‌الله بود. فرنگی مآب‌ها می‌آیند و با حضور دین و مذهب در تدبیر جامعه جدید مخالفت می‌کنند و می‌خواهند جریان را برگراندند. در آن دوره دربار قاجاریه هم کمی جنبه مذهبی داشت. در تکیه دولت معروف، خود دربار مجلس روضه بر گزار می‌کرد. محمدعلی‌شاه نماز هم برای نگارنده بازگو کرد: آدم‌های متدین به خودشان می‌گفتند این دست‌کم از این فرنگ رفته‌هایی که می‌خواهند دین و مذهب را ازین ببرند و این بازی‌ها را در آورده‌اند، بهتر است. آشیخ فضل‌الله برای جلوگیری



«ناگفته‌ها و نکته‌هایی از تاریخ معاصر ایران» در آیینه خاطرات زنده‌یاد پروفسور احمد خلیلی

آیت‌الله کاشانی در سال ۱۳۲۵

قوام را بر سیدضیاء ترجیح داد

از فعالیت‌های متجددین فرنگی‌مآب، مقداری به طرف دربار متمایل می‌شود، البته با حفظ اصل اعتناش به عدالتخانه و حتی مشروطه. محمدعلی‌شاه هم کالسکاش را می‌فرستاد که او را برای مذاکره به قصر قجر که در جاده شمیران بود ببرد. عوام‌الناس به قصر قاجار می‌گفتند قصر قجر که بعد هم زندان شد. شیخ فضل‌الله که نمی‌توانست سوار الاغ شود و تا آنجا برود، بنابراین با همان کالسکه به دیدن شاه می‌رود. بعد از این دیدار، آن تبلیغات ناجور را علیه او راه انداختند و کار به جایی رسید که وقتی او را دار زدند، پسرش که پایین ایستاده بود، دست می‌زد! بعضی از پسرها هستند که نباشند بهتر از این است که باشند. بعضی‌ها این جوری هستند. وقتی شیخ فضل‌الله را به دار کشیدند و مردم هورا کشیدند و دست زدند، این پسر هم دست زد! شاخ فضل‌الله را بیخودی کشند. طبق چیزهایی که من از پدرم که فرزند کوچک آیت‌الله امیرزا حسین بود شنیدم، در نجف بسیاری علما از کشته شدن شیخ فضل‌الله متأثر می‌توانستند حتی عده‌ای می‌گفتند گناه این کار به گردن ماست.»

■ **دیدار غیر منتظره با قوام‌السلطنه در معیت آیت‌الله کاشانی**

همانگونه که اشارت رفت، دکتر خلیلی به لحاظ اشتغال در مجلس و نزدیکی به آیت‌الله کاشانی، شاهد نزدیک بسیاری از فعالیت‌های سیاسی بوده است. از جمله مواردی که بسیار مورد اشاره و استناد وی بود، دیدار تاریخی آیت‌الله کاشانی با احمد قوام در میانه دهه ۲۰ است که نهایتاً به نخست‌وزیری وی انجامید. دکتر خلیلی که به گونه‌ای اتفاقی در آن جلسه شرکت کرده بود، درباره محتوای مذاکرات آن می‌گفت: «در سال ۱۳۲۵ – مسئله آذربایجان پیش آمد– قوام‌السلطنه با حمایت آیت‌الله کاشانی سر کار آمد. آیت‌الله کاشانی چون می‌دانست که سیدضیاء عامل انگلیسی‌هاست و اگر سرر کار بیاید، اوضاع بدتر و آذربایجان و کردستان از ایران جدا می‌شود، وقتی قوام‌السلطنه از ایشان وقت ملاقات می‌خواهد، بلافاصله موافقت می‌کنند و در منزل دامادشان قرار ملاقات می‌گذارند، چون آن روزها بازارچه پانمار خراب کرده بودند و مانشین نمی‌توانست داخل بیاید و از آن گذشته اگر یک ماشین دولتی می‌آمد، تمام کاسب‌های محل فوراً می‌شناختند، این بود که آقا قرار ملاقات را در منزل دکتر عدلیسم در خیابان سیروس گذاشتند. من هم نمی‌دانستم که با هم قرار دارند. به من گفتند بیا با هم برویم… و راه افتادیم. از سه راه دانگی رفته‌یم به طرف کوچه‌هایی که به خیابان سیروس می‌خورد و رفته‌یم منزل دکتر عدلیسم. برای

تاریخ

کفت‌وگو ۸۸۴۹۸۴۹۷



۱۳۲۵

اقاچایی آوردیم و بعد دیدیم زنگ می‌زند و قیوم در باز کردیم و دیدیم قوام‌السلطنه است. در آغاز گفت‌وگو‌ها، قوام قدری درباره وطن‌پرستی و این چیزها صحبت کرد. آقا گفتند: همه اینها حرف زیادی است، متأسفانه مملکت در شرایطی است که با همه رفیق‌بازی‌هایت، بهتر از تو کسی پیدا نمی‌شود! که او دارد بازی در می‌آورد. مصدق آن اواخر مجلس را با آن وضعیت مفتضحانه‌ست و وضعیتی ایجاد شد که شاه بتواند او را بردارد و فرمان عزلش را بدهد و فرمان نخست‌وزیری زاهدی را صادر کند.»

■ **امیرعلی آیت‌الله کاشانی بر صورت شمس‌الدین امیرعلی به خاطر دستگیری نواب صفوی**

استانی که در ادامه از قول دکتر خلیلی نقل می‌شود، ماجرا را برای او گفتند. او هم نخست‌وزیری قوام را در دستور کار خودش قرار داد.»

■ **مصدق و تعطیلی مشروطیت!**

راوی خاطراتی که در حال مرور آن هستیم، به دلیل ارتباط طولانی و نزدیک با دکتر مصدق، از او شناختی بی‌واسطه و دقیق داشت. مرور خاطرات وی از مصدق، مجالی موعس می‌طلبد که از حوصله این نوشتار خارج است. ایشان معمولاً در برابر این پرسش که چرا با وجود شناخت دقیق از مصدق، در دوره دوم نخست‌وزیری وی عملاً کاری برآی جلوگیری از زیاده‌خواهی‌های قانونی وی انجام ندادید، می‌گفت: «باز بگری مصدق همه را خلع سلاح کرده بود، یعنی کسی در مقابل او نبود که بتواند عرض اندام کند. شما تصور کنید آدمی مثل سیدابوالحسن حائری‌زاده – که همکار مدرس بود و در عرصه سیاسی پخته‌تر از او نداشتیم– تا جایی که مثلاً دکتر بقایی هم پختگی او را نداشت، بیاید استعفا بدهد! این اشتباه بزرگی بود که در اینجا کردند. شاه در استانه ۳۰ تیر به جبهه ملی پیشنهاد کرد که من قوام‌السلطنه را کنار می‌گذارم و شما هر کسی را که می‌خواهید انتخاب کنید، من به اکثریت مجلس می‌گویم که به کاندیدای شما رأی بدهد و او بیاید و نخست‌وزیر شود، ولی دوستان هم زیربار نرفتند. هر کس دیگری را انتخاب می‌کردند، بهتر از مصدق بود. مصدق احساس می‌کرد قانون یعنی او، ولی در عین حال طسوری هم رفتار می‌کرد که یعنی قانون‌مدار است، در حالی که بعد از ۳۰ تیر هر کاری که کرد، با هیچ قانونی نمی‌خواند. او خودش چند بار علیه تفویض اختیارات جزئی مثل دادن اختیار به کمیسیون‌های مالیاتی مجلس که زیر نظر وزیر دارایی آن موقع، یعنی داود بود که می‌خواست قوانین مالیاتی را تنظیم کند، موضع‌گیری کرده و گفته بود این کار غیرقانونی است، آن وقت خودش در دو نوبت شش ماهه و یکساله، اختیارات تام از

بعد از ۳۰ تیر، مصدق هر کاری که کرد، با هیچ قانونی نمی‌خواند. او خودش چند بار علیه تفویض اختیارات جزئی مثل دادن اختیار به کمیسیون‌های مالیاتی مجلس که زیر نظر وزیر دارایی آن موقع، یعنی داور بود که می‌خواست قوانین مالیاتی را تنظیم کند، موضع‌گیری کرده و گفته بود این کار غیرقانونی است، آن وقت خودش در دو نوبت شش ماهه و یک‌ساله، اختیارات تام از مجلس گرفت که کاملاً مغایر با قانون اساسی بود

شرف اعدام بودند. خانواده‌ها و نزدیکان گروه دوم، برای وساطت جهت آزادی نزدیکان خود به منزل آیت‌الله کاشانی پناه آوردند. این درحالی بود که حزب توده و نشریات و وابستگان به آن، در دوران آزادی عمل بیشترین و زشت‌ترین توهین‌ها را به آیت‌الله روا داشته بودند. آیت‌الله کاشانی نهایتاً این گروه را از اعدام نجات داد و دکتر احمد خلیلی را برای مذاکره با شاه فرستاد. وی بعدها خاطره این دیدار را اینگونه نقل کرد: «بعد از ۲۸ مرداد بود که خانواده‌های توده‌ای‌ها به منزل آیت‌الله کاشانی آمدند و در آنجا چادر زدند و از ایشان خواستند شوهرها و پدراهایشان را از اعدام نجات بدهند، چون شاه بعد از ۲۸ مرداد داشت همه توده‌ای‌ها را قلع و قمع می‌کرد. در بین دستگیرشده‌ها جوانان ۱۵، ۱۶ ساله‌ای هم بودند که اصلاً معنی کمونیسم را هم نمی‌فهمیدند!وقتی قلی جمعیت به آیت‌الله کاشانی پناهنده شدند، نه می‌شد آنها را بیرون کرد، نه می‌شد نگاهشان داشت. آقا دستور داد در حیاط بیرونی چادر زدند تا آنها را اداره کنند. اقا به وزیر دربار، حسین‌علاّم زنگ زدند که به حرف اینها گوش بدهید. بعد هم با خود شاه صحبت کردند و گفتند کسی را می‌رستم که ماجرا را برای شما تعریف کند و مرا فرستاند. وقتی با شاه روبه‌رو شدیم، گفت من عضو گروه دار و دسته‌ای نیستم… نمی‌خواستم فکر کند که او دارد بازی در می‌آورد. مصدق آن اواخر مجلس را با آن وضعیت مفتضحانه‌ست وضعیتی ایجاد شد که شاه بتواند او را بردارد و فرمان عزلش را بدهد و فرمان نخست‌وزیری زاهدی را صادر کند.»

■ **سیلی به خاطر دستگیری نواب صفوی**

استانی که در ادامه از قول دکتر خلیلی نقل می‌شود، ماجرا را برای او گفتند. او هم نخست‌وزیری قوام را در دستور کار خودش قرار گرفت. دکتر خلیلی – که خود شاهد این رویداد بود– سال‌ها بعد، آن را با جزئیاتی بیشتر برای نگارنده توضیح داد. روایت ایشان در باره این رویداد به شرح ذیل است: «بعد از وی کار آمدن مصدق، نواب اعلامیه شد.سیداللحٰنی را علیه او صادر کرد و مصدق هم دستور داد نواب را دستگیر کنند. بعد هم بعضی از وزرای دولت، از جمله شمس‌الدین امیرعلایی در بین مردم شایع کردند نواب به توصیه آیت‌الله کاشانی دستگیری زندانی شده با حداقل اینکه ایشان به این کار راضی بوده‌است! یک روز همه را آیت‌الله کاشانی به منزل مرحوم مفید، از تجار بزرگ بازار تهران و بانی بیمارستان کودکان مفید رفته‌یم. ایشان علاقه زیادی به آیت‌الله کاشانی داشت. آنجا بودیم که امیرعلایی هم آمد. آیت‌الله کاشانی با لحن بسیار تندیی به او اعتراض کرد که چرا این سید را گرفته و از آن بدتر شایع کرده‌ که این کار را به خواست من انجام داده‌اید؟ حتی اگر او به مصدق اعتراض هم کرده باشد تا زمانی که دست به اقدامی زده است، مجرم نیست و نباید به او تعرض شود. امیرعلایی سعی کرد قضیه را توجیه کند که آیت‌الله کاشانی عصبانی شد و سیلی محکمی به او زد!جالب اینجاست که بااین همه امیرعلایی بلند نشد و بروید و اینطور وانمود کرد که موضوع مهمی نیست!من خودم شاهد این ماجرا بودم. البته امیرعلایی بعد از انقلاب قضیه سیلی خوردن را انکار کرد. خاطرم هست بیاییم به شما گزارش بدهم. ایشان فکری کردند و گفتند بله، فکر خوبی است، ولی شما نمی‌توانی به ایران بروی! می‌دانستند که اگر من به ایران رفتم، ممکن است مرا بگیرند؛ چون در فرودگاه لیستی از افراد ممنوع‌الورود بود. من تحقیق کردم و فهمیدم که در زمان ازاری، آن لیست را برداشته‌اند. به آقا چنینی گفتیم که من تحقیق کردم!مافی منعی برای رفتن من به ایران وجود ندارد و به نظر من خیلی مهم است که در باره اوضاع ایران مطالعه دقیق کنم و خدمتتان بیآورم. ایشان گفتند اگر تمایل دارید، می‌توانید بروید، ولی هر جا سخن ناروا یا ادعایی به نام من بود، شما تکذیب کنید. رفته و پس از مدتی بازگشتم و گزارش را نوشتم، ولی چون خودم نمی‌خواستم مزاحم ایشان شوم، آن را سه آقای ابراهیم بزیدی دامگ زمانی که شما بودید، و ایشان داد و ایشان هم خواندند. اتفاقاً بعداً آقای جعفر معین فر گفت چرا خودت نبردی گزارش را به ایشان بدهی؟ گفتیم نمی‌خواستم مزاحم شوم. در آن مدتی هم که من نبودم، کمی هم آنجا شلوغ شده بود. تأثیر آن گزارش در مواضع و مصاحبه‌های بعدی ایشان نمایان بود. همه اطرافیان ایشان دانما نگران کودتا بودند و من به شکل کاملاً مفصل و دقیق و بر اساس مبانی جامعه‌شناسی ثابت کرده بودم که در ایران کودتا نخواهد شد. بعد هم بحث مفصلی در باره نقش مساجد در انقلاب کرده بودم که در آن روزها نقش



مساجد در انقلاب کرده بودم که در آن روزها نقش

۹ جوان

روزنامه جوان | شماره ۵۳۳۷

آنها اوج گرفته بود.»

■ **آیت‌الله بهشتی و بی‌اعتنایی آشکار به بنی‌صدر در مجلس خبرگان قانون اساسی**

پروفسور احمد خلیلی پس از پیروزی انقلاب اسلامی و در تابستان سال ۱۳۵۸ به ایران بازگشت. او در راستای دغدغه دیرین خود برای سامان گرفتن وقایع ایران، به دیدار شهید آیت‌الله دکتر بهشتی رفت تا در این باره باایشان به گفت‌وگو بپردازد. او از حاشیه این دیدار– که در مجلس خبرگان قانون اساسی انجام شد– خاطره‌ای دارد که اینک مروری بر آن بهنگام به نظر می‌آید: «برای تعطیلات به ایران آمده بودم. دوره‌ای بود که شهید بهشتی مجلس خبرگان را اداره می‌کرد. تلفن زدم و به او گفتم می‌خواهم بیایم شما را ببینم. گفت فلان ساعت، بین دو جلسه مجلس خبرگان بیا، رفته و دیدم منتظر من است و متوجه شدم که بنی‌صدر هم چند مترن از طرف‌تر روی صندلی نشسته و منتظر صحبت کردن با آقای بهشتی است. گفتم گمانم که بنی‌صدر منتظر شماست. گفت بله می‌دانم، شما صحبت خودتان را بفرمایید. همان جا فهمیدم که با همان زیرکی فوق‌العاده‌اش، او را خوب شناخته و به همین دلیل، آن قدرها توجهی به او نمی‌کند. این نکته برای من بسیار جالب بود و متوجه شدم که یک آدم معمولی، روبرو نیست، البته من از همان پاریس بنی‌صدر، قطب‌زاده و یقینت رامی‌شناختم و می‌دانستم ماجراهایشان از چه قرار است، ولی دکتر بهشتی که آشنایی‌های مرا با این درلودسته نداشت، برایم عجیب بود که چطور اینها را خوب می‌شناسد!؟»

■ **بنی‌صدر و هواداری هم‌زمان از مصدق و زاهدی!**

راوی خاطراتی که می‌خوانید، از ابوالحسن بنی‌صدر و تضادهای شخصیتی وی، شناختی به قدمت نیم قرن داشت. او در مقام اشاره به برخی فرازهای شاخص و البته متضاد شخصیتی وی، اینگونه سخن می‌داد: «ابوالحسن بنی‌صدر را از زمان پدرش و آن موقعی که آیت‌الله کاشانی در کرمانشاه در پادگان انگلیس‌ها بودند، می‌شناختم. املاک پدر بنی‌صدر هم نزدیک املاک سیدهد زاهدی بود. وقتی زاهدی نخست‌وزیر شد و آیت‌الله کاشانی با او مخالفت کردند، بنی‌صدر و پدرش آمده بودند پیش آیت‌الله کاشانی که آقا شما را سپهبد زاهدی مخالفت می‌کنید؟ آیت‌الله کاشانی معتقد بودند که یک فرد نظامی نباید تشکیل دولت بدهد، چون حاصلش جز خشونت بیشتر چیزی نیست!جالب بود که بنی‌صدر در زمانی از پدرش پیش آیت‌الله کاشانی آمد که ایشان را از عدم دلداری علیه زاهدی منصرف کرد که داعیه طرف‌داری از مصدق و جبهه ملی را داشت. من فقط یک‌بار با مرحوم برتعی به جلسه‌ای که بنی‌صدر در پاریس تشکیل داده بود رفته که ببینم حرف حسابش چیست که اصلاً از آن بساطت خوش‌نامید من این چیزها را به مرحوم آیت می‌گفتم و او هم آتشی می‌شد و در سخنرانی‌هایش تکرار می‌کرد. من باره‌اشه او تأکید کردم که اینقدر تند نرو، چون زاهدی مثل عیبه‌ای است که تو را خواهد نهد. خود من هم اوایل انقلاب در مخالفت با بنی‌صدر صحبت می‌کردم، چون با این آدم بی‌معنی و احمق مخالف بودم. خیلی حرف است که کسی متمول باشد و در پاریس خانه و خانواده داشته باشد و هیچ جور دغدغه هم نداشته باشد، اما درس نتواند و قشش را تماماً به بطالت بگذراند! بعد هم آن اشتباهات بزرگ را بر مرتکب شود و دخترش را به جازوری مثل رجوی بدهد.»

■ **شناخت دقیق دکتر آیت**

از پیشینه و دیدگاه‌های میر حسین موسوی دکتر خلیلی در میان خاطرات خود از زمینه‌های انتخاب اولین رئیس‌جمهور، از جلسه‌ای می‌گفت که با حضور او، دکتر آیت و عده‌ای دیگر از دوستان در حزب جمهوری اسلامی و برای بررسی کاندیداتوری آیت‌الله بهشتی تشکیل شده است. در آن محفل دیدگاه‌هایی مطرح شد که راوی اینگونه به نقل آنها پرداخته است: «چون با دکتر بهشتی ارتباط داشتم، چند بار برای دیدار با ایشان به حزب رفته و دکتر آیت را هم همانجا دیدم. یک بار هم آیت مرا به حزب دعوت کرد که گفتم حضور من در جلسه‌ای که قرار است درباره مسائل حزب صحبت شود صحیح نیست، چون من عضو حزب نیستم و نخواهم بود. گفت این یک جلسه خصوصی است. به هر حال رفته. صحبت از کاندیداتوری برای اولین رئیس‌جمهور ایران بود. من هرچه نگاه کردم دیدم هیچ کدام ابدا در قد و قامت دکتر بهشتی نیستند. بنی‌صدر را که از فرانسه می‌شناختم و می‌دانستم که فقط بلد است یکسری لاطالات را به هم بیاقد. به نظر من اگر دکتر بهشتی رئیس‌جمهور می‌شد، بخش زیادی از فجایعی که رخ دادند، پیش نمی‌آمد. در آن صورت من می‌آمدم و صمیمانه با او همکاری می‌کردم. در آن جلسه احساس کردم دکتر آیت دارد برای کاندیدشدن خودش هم تلاش می‌کند. جالب اینجاست که خود دکتر بهشتی در آن جلسه نبود و در مشهد بود!به آیت گفتمم برای کاندیدنا کردن رئیس حزب جلسه تشکیل دادید، ولی آیا از خودش هم پرسیدید که با این موضوع موافق است یا نه؟ اصلاً نظر خود ایشان را پرسیدید. آن روز آیت با من به شکل میسوطی درباره میر حسین موسوی حرف زد. وقتی آمدم بیرون او معتقد بود که او بنی‌صدر دوم است! وقتی پرسیدم منظورت چیست؟ گفت یعنی اینکه همان حرف‌های مصدقی و جاماندگان در دوران نهضت ملی را می‌زند و مجموعاً آدم مشکوکی است. آیت خیلی باهوش بود. من و ابین‌سیاسیون جوان آن دوره، از همه قوی‌تر می‌دیدم.»